

فرزندان سبکتگین غزنوی

راهگشایان حاکمیت ترک در ایران

پیشگفتار

با انقراض دولت صفاری در فروردین ماه ۲۷۹خ به دست امیر اسماعیل سامانی، رؤیای احیای شاهنشاهی ایران که یعقوب لیث و برادرش عمرو در ذهن داشتند تعبیر نشده ماند تا سده ده بعد بصورت تلاشهای میهن پرستانه فرزندان زیار (مرداویج و وشم گیر) جلوه گر شود. برنامه های فرزندان زیار نیز بسبب خیانت های فرزندان بویه که عملاً خودشان را به دربار خلافت عباسی وابسته کردند عقیم ماند. پس از آنکه مرداویج توسط سه تن از ترکانی که خود را به خلیفه بغداد فروخته بودند ترور شد، امیران آل بویه - بعنوان حامیان نیرومند خلافت عباسی - وشم گیر برادر مرداویج را از همه سو احاطه کردند تا ناتوان بماند، و با حمایتی که از دربار خلیفه داشتند هیچگاه نگذاشتند قلمرو وشم گیر از حد طبرستان و گرگان فراتر برود. تلاشهایی که امرای سامانی برای تشکیل سلطنت سراسری به کار بردند نیز توسط فرزندان بویه عقیم ماند. فرزندان بویه نیز روستائینی بودند که نه تنها برنامه‌ئی برای احیای فرهنگ و تمدن ایرانی و شکوه ملت نداشتند و هیچ تصویری از پیشرفت در سرشان نبود بلکه دستگاه فرهنگی کشورشان را به دست عرب تبارها سپرده به دست اینها مروج زبان و فرهنگ عربی در قلمروشان شدند. در میان نوادگان بویه، عضدالدوله یک استثناء بود، و دوران سلطنتش دوران آبادانی و ترقی برای فارس - و در اواخر نیز برای عراق - به شمار رفت. ولی با درگذشت او در فروردین ماه ۳۶۲خ دوران نابسامانی در حاکمیت دیلمی آغاز گردید؛ و بعد از او قلمرو دیلمی ها عبارت بود از امارت های کوچک متنازع در حال احتضاری که

نه می‌مردند و نه جان می‌گرفتند؛ و در اثر جنگهای داخلی همیشگی‌شان به بلایی برای امنیت و آرامش ایرانیان و اقتصاد ایران تبدیل شده بودند. قلمرو دیلمی‌ها از حد گرگان در مرور از کرانه‌های غربی کویر به سوی جنوب تا خلیج فارس و خوزستان گسترده بود و تا درون بصره و بغداد دامنه داشت. آذربایجان (اکنون آذربایجان ایران و آذربایجان مستقل و ارزروم ترکیه) از قلمرو آنها بیرون بود.

تکیهٔ امیران دیلمی برای نگهداری قدرتشان عموماً بر روی سربازان ترک بود که از بیابانهای شرق خزر وارد ایران میشدند و خودشان را به امیران دیلمی می‌فروختند و در نوجوانی وارد ارتش کرده میشدند. همین امر پای ترکان را در سرنوشت سیاسی و اجتماعی مردم ایران در عهد دیلمی باز کرد.

شاهان سامانی که مرکز حاکمیتشان شهر بخارا در ازبکستان کنونی بود، سراسر سرزمینهایی که اینک کشورهای تاجیکستان، افغانستان، قرغیزستان، ازبکستان و ترکمنستان را تشکیل میدهد را در قلمرو داشتند؛ و بر روی نقشهٔ ایران کنونی، مرزهایشان بر کرانه‌های شرقی و شمالی کویر پایان میگرفت.

امیران سامانی البته جانشینان شایسته‌ئی برای یعقوب و عمر لیث صفار نبودند تا برنامه‌های آنها را برای احیای شاهنشاهی دنبال کنند؛ ولی به سائقهٔ آنکه ایرانی و پارسی‌زبان بودند، همچون یعقوب لیث، زبان پارسی را در دربارشان رواج دادند و تقویت کردند، و ادیبان و شاعران و هنرمندان را در کنف حمایت گرفتند. نهضت فرهنگی‌ئی که در زمان آنها در خراسان برپا شد در احیای فرهنگ ایرانی نقش حیاتی ایفا کرد. نیشابور و سمرقند و بخارا و خوارزم بصورت مهمترین مراکز فرهنگی و علمی ایران درآمد و کارهای ارزشمندی در زمینه‌های فرهنگی و ادبی و علمی به دست میهن‌دوستان ایرانی انجام شد که برخی از آنها در حد شاهکار بمانند بود. حمایتی که شاهان سامانی به فرهنگ و ادب ایران میکردند سبب شد که زبان ایرانی دوباره جایگاه شایسته‌اش را به دست آورد. چندین سخنور برجسته در عرصهٔ ادبیات پارسی ظهور کردند، که متأسفانه آثارشان به دست ما نرسیده و همه مورد دستبرد حوادث روزگار

واقع شده از بین رفته‌اند.

معروفترین ادیب و هنرمند دربار امیرنصر اول، **رودکی** بود که سُراینده و خواننده و نوازنده بود، و اندکی از سروده‌هایش که از دستبرد حوادث مصون مانده به دستمان رسیده، درحالی که مجموعهٔ سروده‌هایش دهها هزار بیت بوده است. رشیدی سمرقندی گوید: «شعر او را برشمردم سیزده ره ده هزار؛ هم فزون آید گرش چونان که باید بشمری». از جمله کارهای رودکی به نظم کشیدن داستانهای کلیله و دمنه بود که به دستور امیرنصر اول صورت گرفت. فردوسی گوید:

گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خواندند

بیوست - گویا - پراکنده را بسُفت این چنین دُر آکنده را

چندتن از دیگر پارسی‌سُریانِ عهد سامانی که نامشان به ما رسیده، و گاه سروده‌هایی از آنها بعنوان شاهد لغتی در کتابهای فرهنگ لغت بازمانده، اینهاست: شهید بلخی، ابوحفص سُغدی، خبازی نیشابوری، تخاری، ابوشکور بلخی، احمد برمک، بانو خجسته سرخسی، بانو شهرهٔ آفاق، ابوطاهر خسروانی، ابوالمؤید بلخی، طخاری، ابوالمثل، یوسف عروضی، امیرآغاجی، کسائی مرزوی، ابوالحسن لوکری، استغنائی نیشابوری، ابواسحاق جویباری، اورمزدی، جلاب بخاری، ابوشعیب هروی، شاخسار، خفاف، سرودی، زرین‌کتاب، حکیم غمناک، شاکر بخاری، ابوالقاسم مهرانی، عبدالله عارضی، قریع‌الدهر، ابوسعید خطیری، لمعانی، ابوحنیفه اسکاف، غواص گنبدی، علی قرط اندگانی، ابوشریف، صفار مرغزی، و ابوعاصم.

دوران سامانی دوران تلاشِ فکری ایرانیانِ خراسان در راه بازشناسی ایران و ایرانی به شمار می‌رود. در این دوران بزرگانی در خراسان سرب‌آوردند که پس از خودشان برای همیشه مایهٔ افتخار ایرانیان بوده‌اند و هستند. یکی از اینها ابوشکور بلخی (اهل شرق افغانستان) بود که تاریخ داستانی ایران باستان را در کتابی به نام **آفرین‌نامه** به نظم کشید. پس از او دقیقی طوسی این کار را دنبال کرد و به تنظیم داستانهای تاریخی به سیاق ابوشکور بلخی پرداخت و سروده‌هایش را **شاهنامه** نامید. ولی تأکید

او بر روی به‌دینی ایرانیان باستان و موضوع پیامبری زرتشت به ترور او منجر شد؛ و بعد از او کسانی که از او خوششان نمی‌آمد اتهاماتی براو بستند تا شخصیتش را خدشه‌دار سازند. فردوسی که ستایندهٔ دقیقی است در یک سخن اشاره‌وار دربارهٔ او چنین گفته است:

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود
یکایک از او بخت برگشته شد به دست یکی بنده‌ئی کشته شد

شاهد عظمتِ دقیقی بخش کوچکی از سروده‌های او شامل بر هزار بیت است که فردوسی وارد شاهنامهٔ خودش کرد و جاودانه‌اش ساخت. دقیقی در یکی از سروده‌هایش چنین گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی وزشتی
لبِ یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می خون‌رنگ و کیشِ زردهشتی

ابوالمؤید بلخی یکی دیگر از ایران‌دوستان آن‌عهد بود که در کنار ابوشکور و دقیقی درزمینهٔ تاریخ داستانی ایران باستان و احیای افتخاراتِ ایرانیان کارهای ارزشمندی کرده بوده و کتابش را **شاهنامه** مینامیده است. کارهایی که این بزرگان میکردند با آمدن فردوسی طوسی به اوج رسید. فردوسی دنبالهٔ کار آنها را گرفت، سروده‌های دقیقی را که ناتمام مانده بود سرمشق قرار داد و شاهنامهٔ فردوسی را در مدت سی سال تلاش به نظم کشید و تا اواخر عهد سامانی به پایان رساند.

درمیان امرای سامانی امیر منصور اول مقام شایسته‌ئی دارد. درسنت او که ۳۰ سال دوام داشت، خراسان و سُغد (اکنون افغانستان و ازبکستان و تاجیکستان) به اوج شکوه رسید؛ دردربار او همیشه گروهی از بهترین نخبگان ادب و فرهنگ و علم و حکمت جمع بودند، و چون عموم اهل علم از بخششهای شایان او برخوردار میشدند علما و دانشمندان و اهل حکمت از اطراف و اکناف کشورهای اسلامی به خراسان سفر میکردند و در مجالس او شرکت می‌جُستند. کتابخانه‌های بزرگ بخارا و نیشابور در زمان او و پس از او تا پایان عهد سامانی مالا مال از عموم کتابها در زمینه‌های گوناگون بود، و

چنانکه نوشته‌اند برای استفاده از این کتابها اهل تحقیق از مصر و شام و عراق و سراسر ایران به این شهرها مراجعه میکردند؛ و چنانکه ابن خلکان مینویسد، در کتابخانه بخارا کتابهایی وجود داشت که در هیچ جای دیگر دنیا یافت نمیشد.^۱ شاهان سامانی به حکم برخورداری از فرهنگ و عادات دیرینه ایرانیان، و به سبب آنکه از مذهب آزاداندیش و خردگرایی معتزله پیروی میکردند، آزادی عقیدتی را به تمام معنی در قلمروشان رعایت می‌نمودند، و هیچگونه موانع دینی و مذهبی که ما با آن آشنائیم را بر سر راه خلاقتهای علمی و فکری ایجاد نمیکردند. اگر درزمینه ادب پارسی بزرگانی چون رودکی و دقیقی و اسدی و فردوسی و بلعمی و بسیاری دیگر شکفتند، در زمینه‌های علمی نیز بزرگانی چون محمد ابن زکریا رازی، ابونصر فارابی، ابن سینا، ابوریحان بیرونی و محمد ابن موسا خوارزمی در مدارس بخارا و نیشابور تحصیل کردند و در سایه آزادی همه‌جانبه‌ئی که شاهان سامانی فراهم آورده بودند رشد یافتند و به تمدن ایرانی شکوه بخشیدند.

دوران سامانی از یکطرف دوران شکوفائی و رشد فرهنگ و تمدن ایرانی در خراسان و سغد و خوارزم، و ازطرف دیگر دوران پیدایش زمینه برای زوال اقتدار ایرانی در این سرزمینها بود؛ و این تناقضی بود که دولت سامانی در درون خویش پرورد: علاقه شاهان سامانی به گسترش اسلام در میان ترکان ماورای سیحون و بیابانهای اطراف دریاچه آرال، هجرت قبایل ترک به درون سرزمینهای سامانی را تشویق کرد؛ و مرزی که از دهها قرن پیش میان ترکستان و ایران کشیده شده بود عملاً از میان برداشته شد و خطر خزش جماعات ترک به درون ایران را فراهم آورد. وقتی جماعات ترک از بیابانهای ماورای سیحون یا از نواحی غربی دریاچه آرال به مرزهای کشور سامانی میرسیدند، برای آنکه اجازه یابند در سرزمینهای سامانی اسکان یابند مسلمان میشدند؛ و شاه سامانی به آنها زمین برای چراگاه واگذار میکرد؛ و نوجوانانشان را خریده وارد

ارتش می‌کرد. در نتیجه ارتش سامانی در نیمه دوم قرن چهارم عمدتاً از غلامان ترک تشکیل شده بود. بسیاری از همین غلامان زرخرد در خلال چند سال مراتب ارتش را طی کرده به فرماندهی میرسیدند. در دهه‌های آخر عمر دولت سامانی هر کدام از امرای ترک ارتش سامانی یک فئودال بزرگ با هزاران غلام ترک بود، که بعنوان سرباز در سپاه او خدمت می‌کردند. وفاداریهای غلامان هر کدام از این امرای به جای آنکه به شاه سامانی باشد به خود این امرای بود؛ زیرا که توسط همین امرای خرید شده بودند، حقوق و مستمری‌هایشان را از این امرای می‌گرفتند و توسط همین امرای به مقامات بالا دست می‌یافتند. در نتیجه در اواخر عهد سامانی هر کدام از امرای ترک یک نیروی پرتوان در کنار شاه و دارای دارودستگاه شاهانه برای خود بود؛ و آنچه کشور سامانی نامیده میشد پاره‌هایی مناطق هم‌کنار و نیمه‌خودمختار بود، و هر پاره به دست یک سرهنگ فئودال شده ترک اداره میشد. سرانجام هم همین غلامان فئودال شده بودند که سلطنت غزنوی را تشکیل دادند. بخشی دیگر از همین فئودال‌شدگان نیز زمینه را برای خزش بزرگ ترک به درون سغد و براندازی دولت سامانی را فراهم آوردند، و با خزش بزرگ ترکان در اواخر قرن چهارم خورشیدی، زمینه برهم خوردن ترکیب جمعیتی سغد و خوارزم که در طول تاریخشان سرزمینهای ایرانی‌نشین بودند آماده گردید؛ و در زمان همین ترکان مسلط بر سغد و خوارزم بود که هجرت‌های بزرگتر جماعات ترک به درون خوارزم و سغد و شمال گرگان صورت گرفت.

به این ترتیب امیران سامانی و امیران آل بویه رؤیای تشکیل شاهنشاهی ایران را نقش بر آب کردند؛ ولی فاجعه تاریخی برای ایران آن بود که هم امیران سامانی و هم امیران خاندان بویه هر کدام به شکلی زمینه‌ساز قدرت‌گیری ترکان در ارتش شدند و راه تشکیل حاکمیت ترک را در ایران باز کردند، تا ایرانی پس از قرن‌ها رهایی از سلطه عرب، دوباره اسیر یک قوم بیگانه گردد، و راه ایفای نقش سازنده‌اش در تمدن جهانی مسدود بماند.

سبکتگین غزنوی

در بهار ۳۵۷ خ امیرنوح دوم سامانی در سن ۱۳ سالگی به جای پدرش امیرمنصور به سلطنت نشاندۀ شد، و با روی کار آمدن او دوران ضعف دربار سامانی و قدرت گیری روزافزون امیران ترک ارتش آغاز گردید. حاکمیت شرق سیستان تا این زمان در دست یکی از غلامان امیرمنصور به نام **الپ تگین** بود که در غزنه استقرار داشت. غزنه (اینک در جنوب افغانستان) که آخرین حد سیستان تاریخی است در آن زمان آخرین شهر بزرگ مرزی دولت سامانی در همسایگی هند بود؛ و از دیرباز بر سر غزنه میان کسانی که بر سیستان حکومت میکردند و میان راجه‌های هند جنگهای متوالی صورت میگرفت. در نتیجه افسرانی که به غزنه گسیل میشدند اهمیت خاصی در دولت سامانی کسب میکردند، و از نوعی آزادی عمل برخوردار بودند تا بتوانند به بهترین نحو از این نقطه مهم مرزی پاسداری کنند.

یک غلام ترک ارتش سامانی به نام **سبک تگین** که به رده بالای سپاه الپ تگین رسیده بود دختر الپ تگین را به زنی گرفت. سبکتگین بعدها داستان راه یافتنش به ارتش سامانی را چنین نقل کرد که در نوجوانی او را با سیزده نوجوان ترک دیگر یک برده فروش خریده از جیحون عبور داد تا در گوزگانان بفروشد. امیر گوزگانان هفت تن از آنها را خرید و سبکتگین و بقیه را نپسندید. سبکتگین را کسی نمیخرید، و صاحبش چنان از این امر در خشم بود که او را پیاده از شهری به شهری می برد و اذیت میکرد تا به نیشابور رسید، و به سبکتگین گفت که به هر بهائی بخزندت خواهمت فروخت تا از دست آسوده شوم. الپ تگین که در این هنگام سپهسالار نیشابور بود او را با دوتا دیگر از غلامان خرید و وارد ارتش سامانی کرد؛^۱ و به نوشته ابوالفضل بیهقی، «ایزد- عَزَّ ذِكْرُهُ... سبکتگین را از درجه کُفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد».

سبک‌تگین در سپاه‌الپ‌تگین مراحل ترقی را پیمود و به‌درجهٔ افسری رسید. چون‌الپ‌تگین در گذشت سبکتگین توانست حاکمیت غزنه و فرماندهی سپاه را قبضه کند (سال ۳۵۶ خ.). سبکتگین یک سلسله جنگهای غارتگرانه به‌آبادیهای مرزی هند به‌راه انداخت، تا بتواند غنایمی به‌دست آورد و هم هوادارانش را راضی نگاه دارد و هم غلامان بیشتری برای خودش بخرد. داستان این حملات که تحت نام «جهاد برای نشر اسلام» صورت می‌گرفت در خراسان پیچید و برای او اعتبار شایانی کسب کرد.

شهر بُست در مرکز سیستان (اکنون در غرب افغانستان) در این زمان در دست یک افسر ترک خودسر ارتش سامانی به‌نام طغان بود. یک افسر ترک دیگر به‌نام بای‌توز با او به‌اختلاف افتاد، و توانست ویرا از شهر بیرون کند و خود حاکمیت شهر را به‌دست گیرد. طغان به‌غزنه رفته دست به‌دامن سبکتگین شد. سبکتگین همراه او به‌بُست حمله کرده بای‌توز را فراری داد و بُست دوباره به‌دست طغان افتاد. طغان در قبال خدمت سبکتگین پرداخت مال گزافی تعهد کرده بود، که وقتی شهر را گرفت قدرت پرداختنش را نداشت. سبکتگین نیز بر او فشار آورد که باید به‌تعهدش عمل کند. یکروز میان سبکتگین و طغان در مجلس طغان الفاظ تندی رد و بدل شد و طغان به‌خشم شده بر سبکتگین شمشیر کشید. سبکتگین نیز از این عمل رنجید و تصمیم گرفت که بُست را بگیرد. نتیجهٔ جنگی که میان سبکتگین و طغان در گرفت فرار طغان و افتادن بُست به‌دست سبکتگین بود.

شهر بلوچ‌نشین خُضدار که مرکز منطقهٔ موسوم به **توران** بود و اکنون در بخش میانی بلوچستان پاکستان واقع شده است، در آن زمان یکی از شهرهای مهم دولت سامانی در نزدیکی مرزهای غربی هندوستان بود. حاکم خُضدار از نظر سنتی تحت نظر حاکم غزنه انجام وظیفه می‌کرد. با روی کار آمدن سبکتگین حاکم خُضدار از تحویل دادن مالیات خُضدار و اطراف به‌او سر باز زد، و سبکتگین به‌خُضدار لشکر کشید و حاکم خُضدار را به‌اطاعت کشانده اموال مقرر شده را از او گرفت.

دست‌اندازیهای سبکتگین به‌آبادیهای مرزی شمال هندوستان، راجه جی پال را

که در آنزمان راجهٔ شمالغرب هند بود بر آن داشت که به‌غزنه لشکر بکشد. جنگهای جی‌پال با سبکتگین روزهای متوالی ادامه یافت. ولی در این میان حادثه‌ئی اتفاق افتاد که جی‌پال آنرا دلیل غضب خدا دانست و دست از جنگ کشیده به سبکتگین پیشنهاد صلح داد. این حادثه از این قرار بود که در جائی که میدان جنگ بود چشمهٔ آبی وجود داشت که هندیان عقیده داشتند اگر نجاستی در آن افکنده شود طوفان و رعد و برق آغاز میشود و بلا نازل میگردد. درحین نبرد طوفان شدید همراه با رعد و برق شروع شد، و شایعه افتاد که آب چشمه را مسلمانان آلوده‌اند. راجه جی‌پال خواهان توقف جنگ گردید. مذاکرات صلح با قبول راجه جی‌پال به پرداخت غرامت جنگی از جمله پنجاه فیل به سبکتگین منتهی شد، و جی‌پال به مُلتان برگشت. همچنین راجه جی‌پال قبول کرد که برخی از آبادیها که -ظاهرا- در آن اواخر توسط او گشوده شده بود، را به سبکتگین برگرداند. برای ضمان اجرای این بند از قرارداد، چندتن از افراد خاندان جی‌پال بعنوان گروگان به سبکتگین سپرده شدند. چونکه راجه به اسیران مسلمان که قبلا جی‌پال گرفته بود در این قرارداد سخنی به میان نیامده بود، پس از بازگشت راجه جی‌پال به هند سبکتگین از جی‌پال اعادهٔ آنها را خواستار شد، ولی جی‌پال به او پاسخی نداد. در نتیجه سبکتگین به مرزهای هند حمله کرده چند روستا را ویران کرد و غنایم بسیاری گرفت. جی‌پال مجدداً با صد هزار جنگجو به غزنه حمله کرد. جنگ در کنار غزنه چندین روز ادامه یافت. با وجودی که هندوان به مراتب پر شمارتر از مسلمانان بودند، فراجام جنگ به نفع سبکتگین تمام شد، و راجه جی‌پال با شکست به مُلتان برگشت.^۱

این پیروزیها برای سبکتگین شهرت بسیار زیادی در خراسان ایجاد کرد. او بعد از آن با حکام افغان و خَلجی در آبادیهای کوهستانی نواحی پشاور وارد مذاکره شده اطاعت آنها را خواستار گردید. افغانها، که یا مقاومت در برابر سبکتگین را بیهوده

۱- جامع التواریخ: ۱ / ۱۳-۱۶. ابن اثیر: ۸ / ۶۸۶-۶۸۷.

میدانستند و یا امید داشتند که بتوانند در لشکرکشی‌های سبکتگین به آبادی‌های هند شرکت کرده غنیت حاصل کنند، به اطاعت او درآمدند.

در سال ۳۷۱ خ میان دوتن تن از امیران مقتدر سامانی بر سر فرماندهی ارتش و حاکمیت نیشابور رقابت افتاد؛ یکی از اینها یک ترک به نام فائق، و دیگری ابوعلی سیمجور بود. پدر سیمجور فرمانده ارتش سامانی و حاکم نیشابور بود و در این سال درگذشته بود، و سیمجور خواستار جانشینی پدرش بود. ولی امیرنوح حکم فرماندهی را به فائق داد. سیمجور سر از اطاعت کشید و نیشابور را برای خودش نگاه داشت. فائق از هرات به نیشابور لشکر کشید ولی شکست یافته به مرورود رفته به فکر براندازی دولت سامانی افتاد. او برای این منظور به بغراخان شاه ترکستان نامه نوشته او را تشویق به لشکرکشی به سمرقند کرد. بغراخان با سپاهی گران از ترکان ماورای سیحون به سوی سمرقند پیش رفت. سمرقند را به راحتی گرفت و به سوی بخارا پیش رفت. امیرنوح دوم از سیمجور خواست که ارتش را برداشته جلو تجاوز ترکان را بگیرد؛ ولی سیمجور که از او رنجیده بود به وی پاسخی نداد. وقتی بغراخان به بخارا نزدیک شد امیرنوح دوم خاندان سلطنتی را برداشته از جیحون گذشته به آمل شط گریخت و بخارا به دست بغراخان افتاد. فائق به پاس خیانتش توسط بغراخان به حاکمیت بلخ منصوب گردید. ولی از قضای روزگار، بغراخان بیمار شد و به ترکستان برگشت و به زودی درگذشت. بخارا به حال خود رها شد و امیرنوح به بخارا برگشت. فائق از بلخ به بخارا لشکر کشید ولی از امیرنوح شکست یافت و به نیشابور رفته به دشمنش سیمجور پیشنهاد کرد که به یاری یکدیگر شاه سامانی را از میان بردارند. امیرنوح دوم به سبکتگین نامه نوشته از او خواست که سیمجور و فائق را سرکوب کند. سبکتگین نیروهایش را برداشته قصد سیمجور و فائق کرد. در ناحیه هرات جنگ سختی میان دوطرف در گرفت که به شکست و فرار سیمجور و فائق انجامید و به دنبال آن هرات و نیشابور به دست سبکتگین افتاد. امیرنوح نیز وارد نیشابور شد و سبکتگین را با لقب **ناصر الدین** (یاور دین) به فرماندهی ارتش منصوب کرد و پسر او **محمود** را با لقب

سیف‌الدوله (شمشیر دولت) به معاونت وی گماشته حاکمیت خراسان را به سبکتگین داد (سال ۳۷۳خ).

چون بغراخان به کاشغر برگشت، فائق به فکر افتاد که اکنون دولت سامانی به‌نهایت ضعف رسیده و گرفتن بخارا برای او آسان است. او به بخارا لشکر کشید، ولی نرسیده به بخارا از نیروهای اعزامی امیرنوح دوم شکست یافت و به نیشابور رفته با ابوعلی سیمجور هم‌پیمان شد تا با همدستی او بخارا را بگیرد. امیرنوح دوم چون دانست که در برابر نیروی متحد ابوعلی سیمجور و فائق کاری از پیش نتواند بُرد به سبکتگین نامه نوشته اورا با سپاه غزنه به‌مدد فراخواند. سبکتگین همینکه نامه امیرنوح را دریافت کرد با گروه زبده‌ئی از سوارانش شتابان خود را به بخارا رساند، و پس از گرفتن دستورهای لازم از امیرنوح دوم به‌غزنه برگشته نیروهایش را برداشته قصد خراسان کرد. در ناحیه هرات جنگ سختی میان سبکتگین و امیرنوح از یکطرف و فائق و سیمجور از طرف دیگر در گرفت. سیمجور و فائق با شکست به نیشابور برگشتند؛ و سبکتین به هرات رفت و به‌زودی نیشابور را مورد حمله قرار داد. سیمجور و فائق به‌گران گریخته به فخرالدوله دیلمی پناهنده شدند. امیرنوح دوم همراه سبکتگین وارد نیشابور شده سبکتگین را با لقب **ناصر الدین** (یاور دین) به فرماندهی ارتش منصوب کرد و پسر او **محمود** را با لقب **سیف‌الدوله** (شمشیر دولت) به معاونت وی گماشته حاکمیت خراسان را به سبکتگین داد (سال ۳۷۳خ) و خود به بخارا برگشت.

تلاشهای بعدی ابوعلی سیمجور و فائق برای دستیابی بر نیشابور به‌جائی نرسید، و در کنار توس شکست یافته به‌آمل‌شط رفتند. سیمجور کسانی را به‌نزد امیرنوح فرستاد تا بخشایش بگیرد. امیرنوح برای آنکه میان او و فائق جدائی اندازد به او پیام فرستاد که دست از اتحاد با فائق بردارد و به‌خوارزم برود تا درباره درخواستش تصمیم گرفته شود. فائق به سیمجور گفت که به‌امیرنوح اعتماد نکند. ولی سیمجور به‌نصیحت او توجهی نکرد و راه خوارزم درپیش گرفت. به‌زودی دستور امیرنوح به مأمون خوارزمشاه رسید که سیمجور را گرفته به بخارا بفرستد، و خوارزمشاه این دستور را

اجرا کرد. سبکتگین به عبدالله عزیر نوشت که فوراً سیمجور را به نزد او بفرستد. وزیر چاره‌ئی جز اجابت درخواست سبکتگین نداشت، و او را به هرات فرستاد. سبکتگین او را به زندان افکند و او بزودی در زندان درگذشت.

فائق نیز به کاشغر نزد ایلگخان پسر بغراخان رفت که پس از درگذشت پدرش به پادشاهی رسیده بود. ایلگخان به امیرنوح نامه نوشت که فائق را ببخشد و به حاکمیت سمرقند بگمارد. امیرنوح درخواست ایلگخان را اجابت کرد، و فائق حاکم سمرقند و فرمانده پادگان مرز شرقی دولت سامانی شد (سال ۳۷۵ خ). ولی فائق در نهبان با ایلگخان مشغول توطئه برضد دولتمردان ساسانی گردید و او را تشویق به لشکرکشی به بخارا کرد. ایلگخان لشکری گران تهیه دیده از سیحون گذشت. امیرنوح به سبکتگین که در آن زمان در بلخ مستقر بود دستور فرستاد که به مقابله ترکان بشتابد. سبکتگین سپاهیانش را از غزنه و زابلستان فراخواند، و پسرش محمود نیز سپاه نیشابور را برداشته به سوی او شتافت و سپاهیان جوزجان و ختل و چغانیان نیز به او پیوستند؛ و او با سپاه گرانی در کنار نخشب (اینک در تاجیکستان) اردو زد. ایلگخان به قصد آنکه سبکتگین را فریب داده از جنگ با خود بازدارد به او پیغام فرستاد که سالهاست من به جنگ کافران ترک مشغولم و تو به جنگ کافران هند؛ دریغ است که ما دو مسلمان مؤمن که عمرمان را صرف جهاد با کافران کرده‌ایم بروی یکدیگر تیغ بگشاییم؛ امیرنوح نه در اندیشه اسلام است و نه غم مردم دارد، بلکه در کاخ خویش آرمیده و از دسترنج مسلمانان به عیش و نوش مشغول است؛ بهتر آنست که او را از میان برداریم و کشورش را میان خودمان تقسیم کنیم و همچنان به جهاد با کافران پردازیم. ولی سبکتگین به او پیغام باز داد که من به ولینعمت خویش که پدران و نیاکانش خدمت‌های عظیم به اسلام و مسلمانان کرده‌اند خیانت نمیکنم، و تو اگر قصد تجاوز به قلمرو او داشته باشی جز مقابله با تو راهی ندارم. سبکتگین همچنین به امیرنوح نوشت که برای آنکه لشکریان قوت قلب یابند صلاح آنست که خود شخصا به او پیوندند. ولی عبدالله عزیر که وزیر امیرنوح و مخالف سبکتگین بود نوح را از پیوستن به سبکتگین بازداشت

و به فرستادن بخشی از نیروهای بخارا برای سبکتگین بسنده کرد. سبکتگین از این امر در خشم شد و پسرش محمود را با بیست هزار سپاهی به بخارا فرستاده تسلیم عبدالله عزیر را خواستار شد، و امیرنوح مجبور شد که عبدالله عزیر را به وی بسپارد. عبدالله عزیر را سبکتگین به گردیز فرستاده به زندان افکند.

ایلگ خان وقتی متوجه شد که سبکتگین برای دفاع از مرزهای دولت سامانی مصمم است، مجدداً قاصدانش را به نزد سبکتگین فرستاده خواستار صلح گردید. سبکتگین پاسخ مساعد داد و قرار بر آن رفت که ایلگ خان از لشکرکشی به بخارا منصرف گردد و در آینده قصد تجاوز به مرزهای سامانی نکند؛ و ضمناً قرار بر آن رفت که سمرقند در دست فایق بماند. بر این اساس قراردادی میان دوطرف به امضا رسید و ایلگ خان سپاهیانش را برداشته به ترکستان برگشت. پس از آن سبکتگین در بلخ مستقر شد، پسرش محمود به نمایندگی از او در نیشابور مستقر بود، و پسر دیگرش اسماعیل نیز در غزنه جانشین او بود.

برافتادن پادشاهی سامانی

سبکتگین سه سال بعد در بلخ بیمار شد و در راه بازگشت به غزنه درگذشت (شهریور ۳۷۶ خ). پس از او برسر جانشینیش میان دوپسرش محمود و اسماعیل نزاع افتاد. اسماعیل درعین حالی که کهنتر از محمود بود چونکه پدرش غزنه را درحیاتیاش به او تحویل داده بود، امرای ارتش غزنه با او بیعت کردند. محمود خودش را شایسته جانشینی پدر میدانست و به اسماعیل پیام فرستاد که از این منصب به نفع او کنار بگردد. اسماعیل زیر بار نرفت و در نتیجه میان دو برادر جنگی چندماهه در گرفت و به شکست و بازداشت اسماعیل انجامید (سال ۳۷۷ خ).^۱ در میان این جریانها امیرنوح دوم درگذشت و امیرمنصور دوم با حمایت فایق و یک افسر ترک دیگر به نام بکتوزون به سلطنت نشست. محمود سبکتگین پس از فراغت از امر برادرش اسماعیل در سال ۳۷۷ خ به بلخ

۱- ابن اثیر: ۹ / ۱۳۰ - ۱۳۱. جامع التواریخ: ۱ / ۸۹ - ۹۳.

برگشت؛ ولی متوجه شد که فرماندهی ارتش و حاکمیت نیشابور را امیرمنصور به بگتوزون داده است. او به امیرمنصور نوشت که خراسان را امیرنوح دوم به او داده بوده و اکنون نیز باید در دست او باشد. امیرمنصور به او پاسخ داد که بلخ و ترمذ و هرات و غزنه و بُست از آن او باشد و بقیه خراسان را به بگتوزون واگذار. تلاشهای مسالمت آمیز محمود برای بازگرفتن فرماندهی ارتش سامانی به جایی نرسید و او خود را مجبور دید که به قوه قهریه نیشابور را بگیرد. او با نیروهایش راهی نیشابور شد، و بگتوزون گریخت و او وارد شهر شد. پس از آن امیرمنصور شخصا از بخارا حرکت کرد تا محمود را از نیشابور بیرون کند. چون امیرمنصور به سرخس رسید محمود که نمیخواست با او درگیر شود شهر را رها کرده در کنار مرورود اردو زد و منتظر تصمیم بعدی امیرمنصور و اقدامات بعدی بگتوزون نشست. بگتوزون در سرخس به حضور امیرمنصور رسید، و چون امیرمنصور او را به شایستگی تحویل نگرفت احساس کرد که امیرمنصور میخواهد خراسان را به محمود بدهد. او با فائق گفتگو کرد که امیرمنصور را از میان بردارند. این تصمیم را در سرخس به اجرا نهادند، امیر منصور را به توطئه بازداشت کردند و برادر خردسالش عبدالملک را به سلطنت نشانند (۱۹ بهمن ماه ۳۷۷خ). یک هفته بعد چشمان امیرمنصور را میل کشیده کورش کردند.

محمود سبکتگین به بگتوزون و فائق نامه شدیدالحنی نوشته آنها را بخاطر خیانت بزرگی که به ولینعمتشان کرده بودند سرزنش کرد و نیروهایش را برداشته به جنگ آنها شتافت. در جنگ خونینی که در نیمه دوم اردیبهشت ۳۷۸خ در کنار مرورود بین آنها و محمود در گرفت، بگتوزون و فائق شکست یافتند. امیر عبدالملک را فائق برداشته به بخارا گریخت، و بگتوزون به نیشابور شتافت. محمود به توس منتقل شد، و بگتوزون از ترس او به نواحی گرگان فرار کرد. محمود یکی از افسرانش را به تعقیب او فرستاد و او ویرا تا درون گرگان دنبال کرد و آنگاه به اردوگاه محمود در توس برگشت. محمود بخشی از سپاهش را در توس گذاشت و خود راهی هرات شد. بار دیگر بگتوزون به نیشابور برگشت و شهر را گرفت، و باز هم همینکه محمود به نیشابور نزدیک شد او

شهر را رها کرده به مرو گریخت و مرو را تاراج کرده خود را به بخارا رساند.

با این پیشامدها سراسر خراسان به دست محمود سبکتگین افتاد. ولی چون دربار سامانی از واگذاری فرماندهی ارتش به او خودداری ورزید، او نام امیر سامانی را از خطبه افکنده نام خلیفه عباسی که در آن زمان القادر بود را در خطبه خواند، و به این امید که خلیفه حکم حاکمیت خراسان را برایش بفرستد مراتب اطاعتش را به خلیفه گزارش نوشت. او سپس برادرش نصر سبکتگین را در نیشابور گذاشت و خود به بلخ رفت که پدرش سبکتگین بعنوان پایتخت خراسان برگزیده بود. اما محمود درصدد نبود که سلطنت سامانی را براندازد، و تصمیم به ادامه جهانگشایی در هندوستان گرفت. بگتوزون و فائق در بخارا دست به کار گردآوری نیرو برای بازگشت به خراسان بودند که خبر رسید ایلگ خان در سپاه بزرگی از سیحون گذشته سمرقند را گرفته و راهی بخارا است. درست در این میان فائق بطور ناگهانی درگذشت. ایلگ خان نرسیده به بخارا نامه‌ئی به امیر عبدالملک نوشته مراتب اطاعتش را نسبت به او اظهار داشت و تأکید کرد که برای یآوری او آمده است و نظر بدی ندارد. بگتوزون و چندتن از بلندپایه‌ترین افسران ترک سامانی به آن امید که از او برای رویارویی با محمود استفاده کنند به پیشوازش بیرون شدند، و همینکه وارد خرگاهش شدند او همه‌شان را بازداشت کرد و خود با سپاهش وارد بخارا شد (آذرماه ۳۷۸ خ). عبدالملک متواری گردید، ولی مأموران ایلگ خان پس از چندروز جستجوی خانه به‌خانه ویرا یافتند و به نزد ایلگ خان بردند. ایلگ خان ویرا در زندان موسوم به «افکند» محبوس کرد، و او به زودی در همین زندان درگذشت. تمامی اعضای خاندان سامانی را ایلگ خان بازداشت کرده به همین زندان افکند تا در همانجا بمیرند.

از این زمان حاکمیت ترک در سرزمین سغد (سمرقند و بخارا) تشکیل گردید و به دوران حاکمیت ایرانیان بومی خاتمه داده شد.

سلطان محمود غزنوی

با برافتادن دولت سامانی، سراسر خراسان و شرق سیستان بعنوان میراث سامانیان در دست محمود ماند که اینک خودش سرور خودش بود. ابوالفضل بیهقی ضمن یادآوری رخدادهای بالا با ابراز شگفتی مینویسد که «امیر محمود، ناندیشیده، به آن زودی امیر خراسان شد».^۱ ایرانیان دستگاه بروکراسی سامانی، چه آنها که در خراسان بودند و چه آنها که از دست ترکان اشغالگر سُغد به درون خراسان گریختند، بعنوان میراث دولت سامانی به دستگاه دولت محمود پیوستند؛ و بخش اعظم دستگاه نظامی سامانی نیز محمود به میراث بُرد. از این نظر، دولتی که محمود تشکیل داد، در حقیقتش ادامه طبیعی دولت سامانی به شمار رفت؛ زیرا که همه عناصر دولت سامانی به درون دولت او منتقل شده بود. او بعنوان پادشاه خراسان (شامل تاجیکستان و افغانستان امروزی به اضافه نیشابور و توس و مرو) مراتب اطاعتش را همراه با هدایای گرانبهائی برای خلیفه عباسی فرستاد و از او تقاضا کرد که فرمان مشروعیت مقامش را برایش بفرستد. خلافت عباسی نیز وضعیت نوین خراسان را به رسمیت شناخته محمود را امیر خراسان شمرد؛ و خلیفه برای او خلعت و حکم حاکمیت خراسان فرستاد. سرزمینهای شرق ایران که دهها سال بود از خلافت عباسی استقلال کامل داشتند و خطبه به نام خلیفه در این سرزمینها خوانده نمیشد، دوباره بطور رسمی بخشی از قلمرو خلافت عباسی شمرده شد، و محمود با دریافت حکم حاکمیت و خلعت از طرف خلیفه، رسماً نماینده خلیفه در شرق ایران گردید. محمود با ایلگ خان - که سمرقند و بخارا را گرفته بود- پیمان صلح و دوستی منعقد کرد و دوطرف وصلت متقابل انجام دادند تا

دوستی‌شان مستحکم بماند و به‌هنگام خطر از یکدیگر حمایت کنند.

بخش غربی سیستان را در این زمان یکی از نوادگان دختری خاندان صفاری به نام «خلف احمد» در دست داشت که کارگزار دولت برچیده شده سامانی بود. خلف احمد نخواست در اطاعت مردی دون پایه‌تر از خودش - یعنی محمود - باشد. محمود برای به اطاعت کشاندن او به سیستان لشکر کشید و خلف احمد قبول کرد که کارگزار و باجگزار سلطان محمود باشد. محمود مالیات سنگینی از او گرفته به غزنه برگشت و برای لشکرکشی به هندوستان آماده شد. او طی دو جنگ بزرگ چندین آبادی مهم در نواحی پشاور و شمال پنجاب را به تصرف درآورد و با انبوهی از اموال تاراجی و اسیرانی که از این آبادیها گرفت به غزنه برگشت و گزارش فتوحاتش را همراه با خمس غنایم سهم خلیفه به بغداد فرستاد. او سپس هزار سوار بقصد نابودسازی خلف احمد به سیستان گسیل کرد؛ ولی اینها از خلف شکست یافتند و فرماندهشان به اسارت افتاد. محمود خود با سپاه گرانی قصد سیستان کرد. همینکه او به شهر نزدیک شد، بزرگان شهر به پیشوازش رفتند و از او خواستند که با مردم کاری نداشته باشد و به آنها مهلت دهد تا شهر را تحویلش دهند. خلف نیز ناچار به سلطان محمود پیشنهاد صلح فرستاد، و خود را به او تسلیم کرد. محمود او را گرفته به خراسان تبعید کرده در قلعه گردیز به زندان کرد؛ و او چند ماه بعد در همین زندان درگذشت.^۱ به این ترتیب سراسر سیستان نیز ضمیمه قلمرو سلطان محمود شد (سال ۳۸۲ خ)؛ و به قول مؤلف تاریخ سیستان خرابی سیستان از وقتی شروع شد که به دست ترکان افتاد.

محمود در سالهای ۳۸۱، ۳۸۴ و ۳۸۵ خ طی چندین لشکرکشی در درون پنجاب پیشروی کرد و دامنه‌های قلمروش را تا ماورای ملتان در سرزمین سند رساند.^۲ ایلگ خان ترک که سمرقند و بخارا را در دست داشت در غیاب محمود به طمع افتاد که خراسان را نیز بگیرد. او نیروهایش را به جنوب جیحون انتقال داده لشکری را به بلخ

۱- جامع التواریخ: ۱۲۸-۱۳۱. تاریخ سیستان: ۱۹۷.

۲- جامع التواریخ: ۱/ ۱۴۴-۱۴۸. ابن اثیر: ۹/ ۱۶۹-۱۷۰، ۱۸۴-۱۸۵-۱۸۷.

و دیگری را به هرات فرستاد. محمود با سپاه عظیمی قصد مقابله با ایلگ خان کرد. او نیروهای ایلگ خان را به ماورای جیحون عقب راند. ایلگ خان به برادرش قدرخان (گیدیرخان) پادشاه ختن نامه نوشته اورا به کمک طلبید. قدرخان نیروهایش را به بخارا فرستاد و ایلگ خان از جیحون گذشت تا خراسان را بگیرد. بخشی از جنگندگان قبایل غز که در بیابانهای غربی جیحون میانه پراکنده بودند در کنار بلخ به محمود پیوستند و او در دشتی نزدیک بلخ اردو زد. ایلگ خان و قدرخان با نیروی عظیم ترک در مقابل او اردو زدند. جنگهای خونینی بین محمود و ایلگ خان در گرفت. روز اول جنگ هیچکدام از دو طرف به پیروزی نرسیدند ولی در روز دوم محمود سوار بر پیل به قلب سپاه ایلگ خان تاخت و به دنبال او سپاهانش بر سپاه ایلگ خان تاختن گرفتند و جنگ مغلوبه شد و هزاران تن از دو طرف بر خاک هلاکت افتادند. پیروزی از آن محمود شد و ایلگ خان به ماورای جیحون برگشت.^۱

پاداشی که غزها از محمود گرفتند آن بود که اجازه یافتند در مناطقی از بیابانهای خراسان اسکان یابند؛ و به نحوی که خودشان صلاح می بینند زندگی شان را تأمین کنند. گروههایی از آنها را نیز محمود وارد ارتش کرد. غزها که در جماعات چندین ده هزاری در نواحی غربی خراسان پراکنده شده بودند اقدام به تاراج و غارت روستاها و مزارع کردند، و بسبب این تاراجها منطقه را قحطی فراگرفت. در سال ۳۸۹ خ «در خراسان عموما و در نیشابور خصوصا قحطی شامل و غلات نازل حادث شد که کسی را از نیافت قوت نماند و دانه خوب به قیمت از دانه مروارید در گذشت».^۲

محمود بعد از آنکه اطمینان یافت که دیگر ایلگ خان به خراسان باز نخواهد گشت، رخ به جانب هند برگرداند تا به تاراج آبادیهای ثروتمند آن کشور ادامه داده اسلام را در هندوستان بگستراند. او در یک سلسله جنگهای متواتر که هربار پس از تاراج آبادیها به غزنه بر میگشت تا اموال و اسیرشدگان را در غزنه بگذارد، دوباره به هند

۱- ابن اثیر: ۹ / ۱۸۷ - ۱۸۹، ۱۹۱ - ۱۹۲. جامع التواریخ: ۱ / ۱۴۸ - ۱۵۴.

۲- جامع التواریخ: ۱ / ۱۶۹.

برمیگشت و طی چند سال آهسته آهسته تا اواسط سده پیشروی کرد. چونکه یکی از اهداف جنگهای او که نام «جهاد» بر آنها گذاشته بود، مسلمان کردن مردم هندوستان بود، هرآبادی که میگرفت مردمش را مجبور میکرد که مسلمان شوند، آن آبادی را به یکی از افسران ترک سپاهش می سپرد، پادگانی در آن آبادی دائر میکرد، فقهای را آنجا میگذاشت تا مردم را با عقاید اسلامی آشنا کنند، و خود به فتوحاتش ادامه میداد. در جنگهای او تمامی معابد کهنسال مناطق فتح شده تاراج و ویران شدند و بخش اعظم برهمنان مسالمت جو قتل عام گشتند و خرابیهای بسیاری در سرزمینهای فتح شده برجا گذاشته شد. فتوحات محمود همه چیز را از جمله آزادی را از مردم هندوستان میگرفت و در عوضش اسلام به آنها تحمیل میشد. قحطی و وبا بارزترین هدیه محمود به مردم هند بود که بسیاری از کسانی که از تیغ او رهیده بودند را به کام مرگ میکشید.^۱

وقتی سلطان محمود درگیر «جهاد» با هندوان بود ایلگ خان مجدداً به فکر لشکرکشی به خراسان افتاد. ولی درست در همین هنگام رقابت برادرش طغان - شاه ختن و جانشین قدرخان - با او آغاز شد، و طغان به فکر افتاد که از محمود برای کنارزدن ایلگ کسب حمایت کند. طغان ضمن نامه‌ئی که به محمود نوشت جهاد او در هندوستان را ستود و از اینکه پیشتر برضد او با برادرش ایلگ خان همدست شده بوده معذرت خواست. ایلگ خان از ارتباط طغان با محمود اطلاع یافت و لشکر آراست تا کار برادرش طغان را یکسره کند؛ ولی زمستان فرارسیده بود و برف سنگینی باریدن گرفت و پیشروی او در کاشغر را ناممکن ساخت و او ناچار به سمرقند برگشت؛ و درحینی که در آستانه حرکت به خراسان بود بطور ناگهانی درگذشت. پس از او طغان بر سمرقند و بخارا دست یافت و ضمن مکاتباتی دوستی با محمود را تجدید کرد و به او پیشنهاد داد که هیچکدام از دو طرف به صدد تجاوز به مرزهای یکدیگر نباشند؛ و بهتر آنست که محمود در هندوستان جهاد کند، و طغان با ترکان شمال چین بجنگد و

۱ - برای فتوحات محمود در هند در سال ۳۸۷ - ۳۸۸ خ بنگرید این اثر: ۹ / ۳۰۶ - ۳۰۷ و ۲۱۳.

اسلام را در میان آنها بگستراند.^۱

باز محمود در اوائل سال ۳۹۶ خ رخ به جانب هند کرد، و «در آن سرزمین به جائی رسید که هرگز پرچم اسلام در آن نواحی طلوع نکرده بود. آن نواحی را از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشعلهای شریعت در آن دیار برافروخت، و مساجد و معابد بنا نهاد و شعار ایمان ظاهر کرد، و خواست که از بقایای دشمنان دین و پرستندگان بتها دمار برآورد، و مُنکِرانِ دین را به برهانِ قاطع شمشیر مُسَخَّر گرداند» ... «و ناحیهٔ ناردین در عرصهٔ اسلام افزود» ... «و از بتخانه سنگی منقور بیرون آوردند، بر کتابهٔ آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سال است که بنای این خانه نهاده‌اند. سلطان تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای امت متفق‌اند که مدتِ عمر بنی آدم قریب هفت هزار سال است. از اعیان علماء و مشاهیر حکماء استفسار رفت. همه چنین چیزی را منکر شدند و گفتند: گواهی سنگها بهتان و دروغ است».^۲ او پس از فتح ناردین و بازگشت به غزنه گزارش اقدامات جهادی خویش را همراه اموالی که «خمس امام» بود برای خلیفه به بغداد فرستاد و از او تقاضا کرد که حکم حاکمیت خراسان و سیستان و غزنه و دیگر زمینهایی که گرفته است را برایش بفرستد. خلیفه حکم و خلعت را با لقب **نظام‌الدین** برای او فرستاد.^۳

محمود پس از دو فتح دیگر در هندوستان،^۴ به صدق تسخیر خوارزم شد که پیش از آن بخشی از قلمرو سامانی بود. خوارزم- که در جنوب دریاچهٔ آرال واقع شده بود- به‌نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی سرزمینی پنهاور به وسعت ۸۰ در ۸۰ فرسنگ بود.^۵ این سرزمین چونکه در آخرین حد شمالشرق ایران تاریخی قرار میگرفت و با سرزمینهای ترکان

۱- ابن اثیر: ۹ / ۲۲۲-۲۲۳ و ۲۴۰. جامع التواریخ: ۱ / ۱۶۹-۱۷۱ و ۱۹۶-۱۹۹.

۲- جامع التواریخ: ۱ / ۱۷۹-۱۸۲.

۳- ابن اثیر: ۹ / ۲۴۴.

۴- ابن اثیر: ۹ / ۲۴۷ و ۲۶۰. جامع التواریخ: ۱ / ۱۸۲-۱۸۳.

۵- تاریخ بیهقی: ۱۰۹۸.

همسایه بود، اهمیت بسیار زیادی داشت و همیشه یک پادشاه محلی که مورد تأیید دولت مرکزی بود آنرا اداره میکرد. حاکم خودمختار خوارزم را، هم در عهد ساسانی و هم در دوران اسلامی، «خوارزمشاه» می‌گفتند. در زمان طاهری‌ها خوارزمشاه را امیران طاهری تعیین میکردند، و در زمان سامانیان توسط امیران سامانی تعیین میشد. مردم خوارزم به گویش خوارزمی که از لهجه‌های کهن زبان ایرانی بود سخن میگفتند. این یک زبان زنده و- هنوز در پایان قرن چهارم هجری- پویا بود تا جایی که برخی نامه‌های محرمانه میان خوارزمشاه و کارگزارانش به زبان خوارزمی نوشته میشد.^۱ با برافتادن دولت سامانی به دست ترکان مهاجم، خوارزم از همه‌طرف در محاصره ترکان درآمد. شاه خوارزم در این زمان مأمون ابن محمد ابن مأمون، از خاندانی بود که سه نسل در خوارزم حکومت کرده بودند. مأمون خوارزمشاه مردی دانش‌پرور، و به‌نوشته ابوریحان بیرونی، «سخت فاضل و ادیب و نیکوسخن» «وکاری، و درکارها سخت مثبت» بود.^۲ بزرگانی همچون ابوریحان بیرونی و ابومنصور نَعَالبی که تحصیل کردگان مدارس نیشابور بودند، سالها در دربار او خدمت میکردند. ترکان مهاجم به سُغد که دولت سامانی را برانداخته و اینک سراسر سُغد را داشتند به‌تلاش افتادند که خوارزم را بعنوان میراث دولت سامانی متصرف شوند. مأمون خوارزمشاه با محمود سبکتگین مکاتبه کرده با او پیمان دوستی بست و خواهرش را به عقد نکاح او درآورد و خواهر محمود را به‌زنی گرفت، و درخوارزم خطبه به‌نام محمود کرده رسماً خوارزم را وابسته خراسان کرد. در این زمان ابوریحان بیرونی وزارت مأمون خوارزمشاه را داشت. ارتش خوارزمشاه نیز مثل ارتش سامانی در دست غلامان ترک بود، و این غلامان چون متوجه شدند که خراسان و سُغد را ترکان در قبضه دارند، درصدد توطئه شدند تا خوارزمشاه را از میان بردارند و سرنوشت خوارزم را خودشان به‌دست گیرند. خطری که اتحاد محمود و خوارزمشاه برای ایلگ‌خان داشت نیز موجب شد که جاسوسان ایلگ‌امیران

۱- همان: ۱۱۰۴.

۲- همان: ۱۱۰۲ و ۱۱۰۰.

ترك خوارزم را برضد خوارزمشاه تحريك کنند تا خوارزم از اطاعت محمود بيرون برود. حاصل آنکه سپهسالار خوارزم (موسوم به البتگين بخاری) به بهانه آنکه مردم خوارزم راضی به اطاعت از محمود سبکتگين نيستند، ارتش را که در هزاراسپ مستقر بود در فروردین ۳۹۶ خ برداشته به جرجانیه رفت و در کاخ خوارزمشاه آتش افکند و مأمون خوارزمشاه و چندین تن از وزیران و مشاورانش را گرفته کشت و برادرزاده اش محمد ابن علی ابن مأمون را که در آن هنگام ۱۷ ساله بود به جایش نشانند، و وزارت را نیز به یک ترک به نام احمد طغان داد و نام محمود را از خطبه افکند. «این کودک را در گوشه‌ئی بنشانند که ندانست حال جهان، و هرچه خواستند میکردند از کشتن و مال و نعمت سَدَن و خان و مان برکنند. ... و آن رفت از ایشان که در کافرستان به نرفتی بر مسلمانان»^۱.

محمود با شنیدن خبر خوارزم، ابتدا هیئتی را به نزد کودتاگران فرستاده از ایشان خواست که خواهرش (همسر مأمون خوارزمشاه) را به نزد او بازفرستند؛ و در عین حال مشغول گردآوری نیرو و تهیه مقدمات برای لشکرکشی به خوارزم برآمد. چون خواهرش را فرستادند، باز هیئتی فرستاده خواستار شد که کشندگان مأمون خوارزمشاه را- که داماد او بوده- گرفته به درگاه او فرستند تا مجازاتشان کند. و چون به این درخواست پاسخ داده نشد، او سپاهش را از راه مرو به کنار آمودریا منتقل کرده لشکری به خوارزم فرستاد، ولی این لشکر با شکست برگشت. باز محمود خود با سپاهش به خوارزم حمله کرد، خوارزم را گرفت، و همه ترکانی که در کودتا دست داشتند را گرفته بردار کرد. هرچه از خاندان مأمونیان در خوارزم بودند را نیز بازداشت کرده در دژهای خراسان به زندان افکند. بقایای ترکان ارتش خوارزم را به اسارت گرفته به غزنه فرستاد، و به زودی آنها را برای ادامه فتوحات به هندوستان گسیل کرد. او پس از آنکه یکی از افسرانش به نام التون تاش را به فرمانداری خوارزم گماشت بخشی از

ترکانش را در خوارزم مستقر کرد و خود به‌غزنه برگشت (پائیز سال ۳۹۶ خ).^۱

هدف محمود پس از روبه‌راه کردن امر خوارزم سرزمین کشمیر بود. چونکه آوازهٔ جهاد محمود در خراسان پیچیده بود، دهها هزار تُرکِ داوطلب جهاد از سراسر آسیای میانه به خراسان رفته خود را به محمود فروختند تا همراه او به جهاد بروند و غنیمت حاصل کنند. برای ترکان بیابانگرد، شرکت در جهاد بهترین راه حصول مال بود. علاوه بر اینها افغانهای کوه‌نشین که در آن اواخر به اطاعت محمود درآمده بودند نیز وارد سپاه او شدند. محمود پس از سه ماه حرکت متواصل در معابر سخت‌گذر کوهستانی خود را به کشمیر رساند. راجهٔ کشمیر که خبر جنایتهای محمود در آبادیهای هندوستان را شنیده بود، با بزرگان کشورش به پیشواز محمود رفته به او پیشنهاد داد که اگر کاری با مردم کشمیر نداشته باشد وی با تمام اعضای دولتش مسلمان میشوند. این پیشنهاد با قبول محمود مواجه شد، و محمود از وی خواست که اکنون که مسلمان شده است سپاهش را برداشته همراه او به جهاد برود تا دیگر نقاط هندوستان را فتح کنند. راجهٔ بیچاره انتخاباتی جز این نداشت و با محمود همراه شد. بعد از فتح کشمیر، محمود رخ به درون هندوستان کرد، و هرآبادی که نمیخواست مسلمان شود را تاراج و ویران ساخت. بسیاری از حکام حاضر به تغییر دین نشدند و مرگ را پذیرفتند و گاه برخی از آنها خود و افراد خاندانشان خودکشی کردند تا به دست محمود نیفتند و مجبور نشوند که تغییر دین دهند. محمود سبکتگین چون سیل ویرانگر پیش میرفت و میکشت و میسوزاند و تاراج و برده میکرد تا شیوه‌ئی را که «عدالت اسلامی» می‌پنداشت در میان مردمی که به نظر او «بی‌دینهای هندو» بودند ترویج کرده عبادت «بگوان» را براندازد و عبادت الله را بگستراند. او در یکی از شهرهای کنارهٔ رود گنگگ افزون بر پنجاه هزار کس را کشتار کرد، و علاوه بر اموال مردم این شهر ویران‌شده، در معبد این منطقه پنج بت زرین جواهرنشان که ششصد و نود هزار و سیصد مثقال طلا از آنها به دست آمد، و

دویست بت نقره به غنیمت برد، و دیگر هرچه در آن معبد بود را همراه معبد به آتش کشید. در چند شهر کرانه دیگر رود گنگ نیز فتوحات و غنائم و کشتار به همین سان صورت گرفت، و معبدها تاراج گردید. او در بازگشت فیروزمندانه به غزنه یک مسجد بسیار بزرگ و باشکوه برافراشت.^۱ محمود که خویشتن را کارگزار خلیفه پیامبر می‌دانست و هرچه میکرد برای خشنودی خدایش میکرد، پس از این کامیابی‌ها گزارش اقداماتش را طی نامه‌ئی به خلیفه چنین نوشت:

غلامتان این عریضه را در نیمهٔ محرم سال ۱۰ [اوائل خرداد ۳۹۸خ] از غزنه به حضور میفرستد. و این درحالی است که دین درعهد سرور و مولایمان امیرالمؤمنین القادر بالله بیش از هر زمانی پیروزمند است و شرک در اطراف و اکناف جهان مقهور و سرکوفته است. این غلام در اجرای فرمان عالی و متابعت از مفاد دستورالعمل مبارک کمر همت بربستم و کافران هند و سند را هر جا که بودند دنبال کردم؛ در نواحی غلامتان محمد [پسر محمود] را با پانزده هزار سوار و ده هزار پیاده، و غلامتان مسعود [پسر محمود] را با ده هزار سوار و ده هزار پیاده گماشتم؛ [سپهسالار] ارسال حاجب را با ده هزار سواره و ده هزار پیاده مأمور ضبط امور بلخ و طخارستان کردم؛ خوارزم را توسط [سپهسالار] التونتاش و دوازده هزار سوار و ده هزار پیاده به‌نظم کشیدم؛ و سی هزار سوار و ده هزار پیاده به‌اضافه گروههای مُطَوَّعَه (یعنی داوطلبان جهاد) را با خود نگاه داشتم. غلامتان در روز شنبه ۱۳ جمادی الثانی سال ۹ [۱۰ آبان ۳۹۷خ] با دلی مالامال از شوق شهادت و جانی مشتاق به‌وصول به‌مقام شهدا حرکت کردم و دژها و باروهای بسیاری را گشودم، حدود بیست هزارتن از بت‌پرستان را مسلمان کردم، یک میلیون درهم پول نقره و سی حلقه فیل از آنها گرفتم، و پنجاه هزارتن از آنها را کشتم. غلامتان یک شهر را

۱- ابن اثیر: ۹ / ۲۶۵-۲۶۸، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۳۳-۳۳۴. جامع‌التواریخ: ۱ / ۲۰۱-۲۰۹.

که دارای هزار کاخِ عظیم و هزار بتخانه بود مورد حمله قرار داد. بیش از هزار بت از نقره را برکندم و از آنها ۹۳ هزار و ۳۰۰ مثقال نقره به دست آوردم. یک بت بزرگی نیز در این شهر بود که آن جاهلان میگفتند سیصد هزار سال پیش ساخته شده است. ده هزار بت در پیرامون این بت قرار داده بودند. غلامتان این شهر را به کلی ویران کردم، و مجاهدان اسلام در آن آتش افکندند و هیچ اثری از آبادی در آن برجا نماند. پس از فراغت از حساب کردن اموالی که به دست آمده بود، مبلغ غنائم به بیست میلیون درهم، شمار اسیران به سیصد و پنجاه هزار تن، و شمار فیلان به سیصد و پنجاه و شش حلقه بالغ شد.^۱

محمود در سالهای آینده پیوسته به فتوحات در هند ادامه داد و هربار پس از ویرانگری‌هایش به غزنه برمیگشت و اموال تاراجی را در دژهای دست‌نیافتنی انبار میکرد و برای ادامه فتوحات و غنیمت‌گیری به هندوستان برمیگشت. گزارش فتح سومنات^۲ که مقدس‌ترین شهر هندوستان بود در سال ۴۰۴ خ، و ویران کردن کامل شهر و معبد، و کشتار همگانی بیش از پنجاه هزار تن از مردم شهر، و به غنیمت گرفتن دهها میلیون درهم طلا و نقره را مورخان مسلمان با شور و شوق و خوشحالی فراوان ثبت کرده‌اند.^۳ او در نامه‌ئی که به مناسب فتح سومنات برای خلیفه القادر نوشت، یادآور شد که خزانه معبد از اموال انبوهی انباشته بود، زمینهای هزاران روستا موقوفات معبد بود، هزار مرد در خدمت معبد بودند، سیصد مرد برای تراشیدن سر حاجیان تعیین شده بودند، سیصد و پنجاه رقصنده و خواننده در معبد خدمت میکردند، و مردم از دورترین مکانها به زیارت بت می‌آمدند و به او تقرب جُسته از او شفا می‌طلبیدند. او یادآور

۱- منتظم: ۱۵ / ۱۳۳ - ۱۳۴.

۲- سومنات که تلفظ هندی سومه‌ناته بود در جنوبغرب هندوستان در سرزمین گجرات واقع شده بود.

۳- ابن اثیر: ۹ / ۳۴۲ - ۳۴۶.

میشود که بت سومات را درهم شکست و در آتش سوزاند و پنجاه هزار تن از مردم شهر را به دم تیغ سپرد.^۱

در این زمان، بسبب جنگهای قدرت درازمدت دیلمی‌ها شیراز دولت دیلمی به کلی ازهم پاشیده بود. مجدالدوله رستم دیلمی - پادشاه ری و اسپهان - که چندی با مادر و برادرش برسر ری درجنگ بود پس از وفات مادرش با شورش بخشی از ارتش مواجه شد. او بی‌تدبیرانه نامه‌ئی به محمود فرستاده به‌او اطلاع داد که ارتش از فرمان او بیرون است؛ و از او خواست که برای سرکوب ارتش به‌او کمک کند. محمود در اواخر پائیز سال ۴۰۷خ از راه نیشابور به‌ری لشکر کشید. منوچهر وشم‌گیر - پادشاه گرگان و طبرستان - که چندی پیش بخاطر مقابله با خطر دیلمی‌ها خودش را به‌محمود وابسته کرده بود، در گرگان از او استقبال کرد. محمود زمستان را در گرگان و بیابانهای اطراف گذراند و در بهار سال بعد یکی از افسرانش را با لشکری روانه ری کرده به‌او دستور داد که مجدالدوله رستم را بازداشت کند. چون سپاه محمود به کنار ری رسید، مجدالدوله به‌گمان اینکه اینها به‌یاری او آمده‌اند با اعضای دولتش به پیشواز بیرون شد، ولی بنا به دستور محمود همه‌شان بازداشت شدند. محمود پس از آنکه که گزارش بازداشت مجدالدوله را دریافت کرد از گرگان به‌ری منتقل شد و شهر را به‌آسانی گرفته تمامی اموال مجدالدوله را مصادره کرد. او سپس به‌دنبال آن قزوین و ساوه را متصرف شد و هرچه اموال در این شهرها بود را تصرف کرده به‌غزنه فرستاد. او لشکریانی را نیز همراه پسرش مسعود به آذربایجان گسیل کرد و دامنه قلمروش را تا ارمنستان گسترش داد، و سپس تصمیم گرفت که گرگان را از دوستش منوچهر وشم‌گیر بستاند. چون او با این قصد به گرگان لشکر کشید منوچهر به کوهستانهای طبرستان گریخت و با او مکاتبه کرد که اگر گرگان را به‌دست او رها کند نقدا پانصد هزار درهم به‌او خواهد داد و تعهد خواهد سپرد که مالیات سالانه گرگان و

طبرستان را برای او به‌غزنه بفرستد. محمود با این پیشنهاد موافقت کرد و پس از آنکه اموال منوچهر را تحویل گرفت به‌نیشابور برگشت، و پسرش مسعود را در ری گماشت تا بر سراسر شمال ایران حکومت کند. پس از مراجعت او به‌خراسان مسعود یک لشکری به همدان فرستاد و خودش به اسپهان لشکر کشید. علاءالدوله کاکویه - حاکم اسپهان - از او شکست یافته به همدان گریخت، و مسعود وارد اسپهان شده پس از کارهایی که فاتحان با شهرهای مغلوب کنند، شهر را به یک افسر ترک سپرد و خود به قصد بازگشت به‌ری بیرون شد. به زودی مردم اسپهان بر کارگزار مسعود شوریده او را بیرون کردند. مسعود با خشم بازگشت و شهر را باز گرفته هزاران تن از مردم را قتل عام کرد و امنیت را به شهر برگرداند. علاءالدوله وقتی به نزدیکی همدان رسید متوجه شد که شهر در دست نیروهای مسعود است. پس به شوشتر رفت تا از دیلمی‌های عراق کمک بطلبد.^۱ در این اثناء سلطان محمود در اردیبهشت ۴۰۹ خ به سن ۶۰ سالگی در غزنه درگذشت.^۲

شخصیت سلطان محمود

محمود سبکتگین فرزند مردی غلام‌شده از یکی از قبایل ترک بیابانهای آسیای میانه بود. چنانکه میدانیم، شیوه زندگی قبایل بیابان‌نشین در هر جا که باشند شباهتهای بسیار نزدیکی به هم دارد، و سنتهایشان و نگرششان به جهان نیز بسیار به هم نزدیکند، و می‌پندارند که هر عقیده‌ئی جز عقیده آنها باطل و غلط است، و هر کس مرام و مسلکی چون آنها ندارد درخور نابودی است. همین شیوه نگرش قبیله‌ئی است که اساس جهاد برای نشر عقیده را به وجود می‌آورد. در سنت ایرانیان هیچ‌گاه و در هیچ زمانی چنین طرز فکری نمود نیافته است؛ و به‌همین سبب هم واژه‌ئی به معنای جهاد در فرهنگ

۱- ابن اثیر: ۹ / ۳۷۱ - ۳۷۲ و ۳۹۵.

۲- تولد محمود را روز عاشورای سال ۳۶۰ ق (موافق ۲۷ آبانماه ۳۴۹ خ) نوشته‌اند [ابن اثیر: ۹ / ۳۹۸].

ایرانی به وجود نیامده است. با روی کار آمدن دولت عباسی و افتادن امور دولت به دست ایرانی‌ها، جهاد برای نشر اسلام - که تا آخرین سالهای عمر دولت اموی همچنان در جریان بود - متوقف گردید؛ و ما در هیچ برهه‌ئی از زمانها در عمر دولت عباسی تا امروز که از آن سخن می‌گوئیم شاهد جهاد و لشکرکشی به بیرون از مرزهای دولت برای برافراختن پرچم دین نیستیم. اکنون این نخستین بار است که زمام دولت به دست یک ترک نیرومند افتاده است که جز خودش هیچ کس را تصمیم گیرنده نمی‌بیند. و چونکه او هرکس چون وی نمی‌اندیشد را درخور نابودی می‌پندارد، و هر دینی جز دین خودش را دین باطل و شایسته براندازی می‌انگارد، لذا شاهد لشکرکشی‌ها، ویرانگری‌ها، تباہی‌ها، کشتارها، و برده‌گیری‌ها توسط او در هندوستان هستیم. شرکت کنندگان در این لشکرکشی‌های جهادی نیز غلامان ترک‌اند که از بیابانها آمده‌اند، بعلاوه بقای همان عربهای جهادگر صدر اسلام که اکنون دیگر فارسی‌زبان شده‌اند و خودشان را ایرانی مینامند، ولی هیچگاه نتوانسته‌اند از خصیصه نژادی خویش بپُرنند. «جهاد برای نشر عقیده» که از آغاز تشکیل دولت عباسی متوقف شده بود، و اکنون توسط تصمیم‌گیران بی‌رقیب ترک از سر گرفته شد.

محمود سبکتگین که با پیشی قبیله‌ئی به دین مینگریست و شدیداً تحت تأثیر فقهای عرب تبار خراسان قرار داشت، از سرسخت‌ترین مخالفان آزادی اندیشه بود و اسلام ایرانی را که اسلام معتزلی‌ها و اخوان الصفا بود خطرناکترین دشمن اسلام می‌پنداشت. سنی‌ها در ایران از مذهب نسبتاً آزاداندیش ابوحنیفه پیروی میکردند. سلطان محمود از مذهب خشونت‌گرای کرامی پیروی میکرد که اتفاقاً در میان ترکان رواج یافته بود.^۱ کرامی‌ها مثل حنبلی‌ها سرسخت‌ترین دشمن معتزله و حنفی‌ها بودند.

۱- بنیانگذار مذهب کرامی یک عرب به‌نام محمد ابن کرام از اهالی یک روستای تابع زرنگ سیستان بود. او در ربع دوم قرن سوم به‌خراسان رفت؛ و چونکه عقایدی افراطی داشت که باعث اختلاف و درگیری مردم میشد طاهریان او را از ایران تبعید کردند، و او به دمشق رفت. پس از مدتی به‌خراسان برگشت، و این بار به‌دستور محمد ابن طاهر بازداشت و زندانی شد.

سلطان محمود در سال ۳۹۶ خ دستورالعملی کتبی از خلیفه القادر دریافت کرد که در آن آمده بود که هیچ فقیه معتزلی حق تدریس و تألیف و نشر کتاب ندارد. او در اجرای این فرمان شرعی فقهای معتزلی و حنفی را بازداشت کرده از آنها تعهد کتبی گرفت که مفاد فرمان خلیفه را اجرا کنند و چنانچه خلاف آن عمل کنند با مجازات شدید مواجه گردند. بسیاری از مسلمانان ایرانی به اتهام قرمطی بودن (صفتی که در آن زمان توسط فقهای سنی به پیروان مکتب اخوان الصفا داده میشد)، جهمی بودن، معتزلی بودن، رافضی بودن بازداشت و بردار شدند و بسیاری دیگر تبعید گشتند؛ و محمود دستور داد که خطبا بر بالای منبرها به کسانی که این مذاهب را داشتند لعنت و نفرین بفرستند.^۱ برای آنکه عموم مردم خراسان بدانند که سرکوبها به فرمان شخص خلیفه است و کاملاً مشروع است، در سال ۳۹۷ خ فرمان کتبی خلیفه برای هیئت حاجیان خراسانی در بغداد خوانده شد که هرکس عقیده معتزله را داشته باشد کافر و مهدورالدم است و باید کشته گردد.^۲

سلطان محمود درری دست به جنایتهای فجیعی زد که شنیدن آنها پشت هر انسان نیک‌اندیشی را خواهد لرزاند. او دهها هزار تن را به اتهام «رافضی بودن»، «معتزلی بودن» و «قرمطی بودن» گرفته قتل عام کرد یا زنده زنده به آتش کشید؛ تمامی تأسیسات علمی ری که بازمانده دوران برمکی‌ها بود و امیران دیلمی نیز آنها را بازسازی کرده بودند منهدم کرد، کتابخانه بزرگ ری که دارای دهها هزار عنوان کتاب در زمینه‌های مختلف علمی بود را ویران کرد و کتابهایش را بیرون آورده به آتش کشید. او اقدامات «دین گسترانه» اش را - چنانکه ابن الجوزی با استفاده از آرشيو دربار خلافت ثبت کرده است - اینگونه برای خلیفه گزارش نوشت:

پس از هشت سال از زندان آزاد شده باز به شام تبعید شد، و چهار سال بعد در سال ۲۴۸ خ در بیت المقدس درگذشت [منتظم: ۹۷ / ۱۲ - ۹۸].

۱- منتظم: ۱۵ / ۱۲۵ - ۱۲۶.

۲- همان: ۱۲۸.

سلام بر سید و مولایمان امام امیرالمؤمنین القادر بالله . غلامتان این نامه را در روز اول جمادی الثانی سال ۲۰ [دوم تیرماه ۴۰۸خ] از اردوگاهش درکنار شهر ری به حضورتان میفرستد؛ درحالی که خدای تعالی دستهای ستمگران را از این سرزمین کوتاه کرده و آنرا از تبلیغات باطنی‌های کافر و بدعتگذاران فاجر تطهیر ساخته است. چنانکه حضرتتان اطلاع دارید، این غلام پیش از این همه تلاش و اجتهادش را در راه جهاد با اهل کفر و ضلالت و سرکوب باطنی‌های فاجری که در بلاد خراسان به‌فتنه‌گری مشغول بودند به‌کار گرفت. شهر ری به‌یکی از پناهگاههای این گروه تبدیل شده بود و در آن به‌تبلیغ عقاید کافرانه‌شان مشغول بودند و با معتزلی‌های بدعتگذار و رافضی‌های تندرو دست‌یکی کرده با قرآن و سنت به‌مخالفت برخاسته دشنام به‌اصحاب پیامبر را شعار خودشان کرده و عقیده کفر و مذهب اباحی را گسترش میدادند. رهبرشان رستم ابن علی دیلمی [مجدالدوله] بود. غلامتان عنان بجانب این دیار گرداند تا به‌گرگان رسید و موسم زمستان را در گرگان گذراند و آنگاه رخ به‌جانب دامغان کرد و [سپهسالار] علی حاجب را در یک لشکر پیشتاز به‌ری گسیل کرد؛ رستم ابن علی از کمینگاهش خارج شده مجبور به‌تسلیم گردید، و او را با افسرانیش که همه از اعیان مذهب باطنی بودند دستگیر کرد. روز دوشنبه ششم جمادی الاول پرچمهای غلامتان به‌کنار دیواره‌های ری رسید. دیلمی‌ها به‌گناهانشان اعتراف نموده اقرار به‌کفر و رافضی بودن خودشان کردند. درباره آنها به‌آرای فقها مراجعه کردم، و اتفاق بر آن رفت که همه‌شان از طاعت بیرون شده و اهل فسادند و راه عناد درپیش گرفته‌اند، و باید به‌تناسب جنایت‌هایشان یا کشته گردند یا دست و پاهایشان بریده شود و یا تبعید شوند؛ و اگر اینها معتقد به‌الحاد نیستند چگونه است که عقایدشان از سه وجهی که درروز قیامت انسان را روسیاه میکند، یعنی تشیع و رفض و باطنی‌گری بیرون نیست؟ فقیهان گفتند که اینها نماز نمی‌خوانند،

زکات نمیدهند، شرائط اسلام را نمیشناسند، حلال را از حرام تمییز نمیدهند، و آشکارا به دشنام صحابه و اتهام زنی به آنها میپردازند و آنرا جزو دینداری خودشان به شمار می آورند. اغلب اینها معتقد به مذهب اعتزال اند، و آنها که باطنی اند به خدای عز و جل و به ملائکه و کتابهای آسمانی و پیامبران و روز قیامت ایمان ندارند و معتقدند که ادیان الهی ساخته فیلسوفان است، و اساس عقیده شان را اباحی گری تشکیل میدهد و از دست درازی به اموال و ناموس و خونهای مردم ابائی ندارند. همچنین فقها حکم دادند که رستم ابن علی [مجدالدوله] درخفا عقیده دیگری دارد، و از این رو از پیشینیانش متمایز است؛ ولی پنجاه زن عقدی در خانه دارد و دارای ۳۳ فرزند پسر و دختر است. و وقتی در این باره مورد سؤال واقع شد و دانست که هر کس چنین کاری را جایز بداند از حدود حلال و حرام تجاوز کرده است گفت که اینها همسران او و فرزندان شان فرزندان اویند، و از زمان نیاکانش چنین رسمی وجود داشته و او بر آن شیوه رفته و کاری خلاف شیوه پیشینیان انجام نداده است.

دیگر آنکه یک ناحیه از سرزمین ری به قومی از مزدکی ها اختصاص یافته بود. اینها تظاهر به مسلمانی میکردند و شهادتین میگفتند؛ ولی فاشافاش ترک نماز و روزه و زکات و غسل کرده بودند و گوشت مردار میخوردند. حمایت از دین خدا اقتضا میکرد که اینها از باطنیه متمایز باشند؛ پس در کنار خیابان شهری که مدت ها آنها اشغال کرده و املاکش را میان خودشان قسمت کرده بودند بردار آویخته شدند. آنها کوشیدند که اموال بسیاری بپردازند و جان شان را بازخرند، ولی دانستند که هدف گرفتن جان شان است و مال نمیتواند نجات شان دهد.

رستم ابن علی و پسرش و جماعتی از دیلمی ها را به خراسان فرستادم، و اعیان معتزلی ها و غلات رافضی را نیز به آنها ملحق کردم تا مردم از فتنه شان برهند. آنگاه به اندوخته های رستم پرداختم و حدود ۵۰۰ هزار دینار جواهرات و ۲۳۰

هزار دینار نقدینه و ۳۰ هزار دینار زیورآلات طلا و ۵۳۰۰ دست رخت و معادل ۲۰ هزار دینار پارچه حاصل گردید. اعیان دیلمی ۲۰۰ هزار دینار پرداختند. پنجاه بار شتر کتاب به خراسان حمل کردم، ولی آنچه از کتابهای معتزلی‌ها و فلاسفه و رافضی‌ها بود، چونکه اصل بدعت بود، همه را درزیر دارهائی که اجسادشان بر آنها آویخته شده بود به آتش کشیدم. در نتیجه این اقدامات، این سرزمین از مبلغان باطنی و معتزلی و روافض پاکسازی شد و سنت پیروز گردید. اینک غلامتان مراتب پیرویهائی که خدایتعالی نصیب دولت اسلام ساخته است را به خدمتتان گزارش نوشت.^۱

خلیفه که سالها مرعوب شیعیان حاکم بر عراق بود و در برابر فتنه‌هائی که همه‌ساله در ماههای محرم بسبب اقدامات تحریک‌آمیز شیعیان در بغداد رخ میداد، دستش برای هرگونه اقدامی بسته بود، با یافتن یک پشتیبان نیرومند (سلطان محمود) جانی تازه گرفت. او در یک اقدامی ابراز عقیده و سخن مخالف اسلام (یعنی مذهب رسمی) را ممنوع اعلام داشت؛ در اقدام دیگری که در یک جلسه مهم در کاخ خلافت تشکیل داد دستورالعمل او در دفاع از مذهب سنی برای دعوت‌شدگان قرائت شد. باز به دنبال دریافت کردن نامه بالا چنان جرأتی در خود یافت که تصمیم به اعلان رسمی دفاع از مذهب سنی بگیرد. او فقها و علمای دینی را به کاخش دعوت کرد و دستور داد نوشته او را برایشان بخوانند که شامل فضایل ابوبکر و عمر و اصحاب پیامبر بود. او خطیب مسجد جامع بُراثا (مسجد شیعیان بغداد) را که یک شیعه تندرو بود و سالها در خطبه‌هایش به ابوبکر و عمر و اصحاب پیامبر اهانت میکرد را برکنار و بازداشت کرد، و خطیب دیگری را به جایش گماشت و به او دستور داد که خطبه به روال خطیبان سنی بخواند. روز جمعه که این خطیب بر منبر رفت، شیعیان به او سنگ پراندند و از مسجد بیرونش کردند. خلیفه به خشم شده شریف مرتضا علم الهدا (کلانتر

علویان) و رؤسای شیعه را به کاخش دعوت کرده نامه تند و تیز مطولی که نوشته بود بر آنها قرائت شد. او در این نامه تهدید کرده بود که «در برابر متعصبین و تندروان شکیبائی نخواهد کرد»؛ و یادآور شد که وقایع «مسجد براثا که به محل تجمع کافران و زندیقان و مطرودشدگان درگاه خدا تبدیل شده است و به شکل مسجد ضرار عمل میکند براو پوشیده نیست». او شیعیانی که خطیب مسجد را سنگباران کرده بودند را «کافران و فاجران» نامیده یادآور شد که در جمعه آینده افسران ارتش به همراه این خطیب وارد مسجد خواهند شد تا بنگرند که چه کسانی جرأت اهانت به ساحت مقدس اسلام خواهند یافت.^۱

محمود سبکتگین که با آن شیوه خشن - که در مورد ری دیدیم - با ایرانی و تمدن و فرهنگ ایرانی و دستاوردهای فکری ایرانیان درافتاده بود، همواره فتوهای بقایای عربهای خراسان که درمسند فقاقت بودند و از هرچه ایرانی بود نفرتی تاریخی داشتند با خود داشت. هرچند که این فتواها به اقدامات ضد انسانی و ضد ایرانی او مشروعیت می بخشید، او مشروعیت برتر را از خلیفه بغداد حاصل میکرد که به نظر او «ولی امر مسلمین جهان» به شمار میرفت.

ابن اثیر مینویسد که سلطان محمود مردی خردمند، دین دار، نیکوکار، و دارای علم و معرفت بود. کتابهای بسیاری برایش تألیف کردند، علما از اطراف و اکناف قصد او کردند و آنها را محترم میداشت و می نواخت و نسبت به آنها نیکی ها میکرد. او مردی عادل و نسبت به رعیتش بسیار مهربان بود. غزوه های بسیار زیادی کرد و همیشه در جهاد بود. تنها عیبش آن بود که از هروسيله ئی برای گردآوری مال استفاده میکرد. مثلاً شنیده بود که یکی از مردم نیشابور ثروت بسیاری دارد. او را به غزنه فراخواند و گفت: به ما خبر داده اند که تو قرمطی هستی! مرد گفت: من قرمطی نیستم ولی مالدارم، و هر قدر که دلشان بخواهد میتوانند از آن بردارند. پس مالی از او گرفتند و مکتوبی

دربارهٔ درستی عقیده‌اش نوشته به دستش دادند.^۱

نوشته‌اند که سلطان محمود چون بر بستر بیماری افتاد و از جان خویش ناامید شد، دوروز پیش از وفاتش دستور داد تا همهٔ سکه‌های زر و سیم، و جواهراتی که در سالهای فتوحاتش گردآوری کرده بود را آورده در میان سرای در برابر او بر روی هم انباشته کنند. چون آوردند «و بر صحنِ صفةِ بسیط عریض بگسترده‌اند مانند گلستانی به انواع گل و ریاحین سبز و سرخ و زرد و بنفش و کبود شگفته، به دیدهٔ اعتبار در آن می‌نگریست و بر خود زارزار می‌گریست». او سپس دستور داد تا او را با تختوابش بر سر دستها بیرون ببرند «و اسبان متنوع بر او عرضه کردند؛ و بر خود و احوال و عاقبت کار [خویش] نوحه و مویه میکرد». ^۲ شاید او از این رو مویه میکرد و زارزار می‌گریست که میدید جهانی را بخاطر گردآوری اینها به خاک سیاه نشانده است و اکنون همه را رها کرده، تنها و با دست خالی در حال وداع کردن با جهان و زندگی است.

بالا تر گفتیم که بروکراسی دولت سامانی به سلطان محمود رسید. مشاوران، وزیران، دبیران، و کارمندان اداری سلطان محمود عموماً از بقایای بروکراسی دولت سامانی بودند که همهٔ تجربه‌های ارزندهٔ کشورداری‌شان را در اختیار سلطان محمود نهادند؛ و کوشیدند که آن فرهنگی که در دربار سامانی جریان داشت همچنان در دربار سلطان محمود جریان یابد. سلطان محمود هم بخاطر احتیاجی که به اینها در ادارهٔ دولتش داشت نسبت به آنان بسیار بخشنده و دست‌ودل‌باز بود؛ و آنان را به فرمانبران چشم و گوش‌بستهٔ خویش تبدیل کرد. البته نباید از یاد برد که فقط کسانی توانستند در دستگاه سلطان محمود راه یابند که با عقاید و افکار او همسوئی داشتند؛ و گرنه خراسان در زمان او از همهٔ آزاداندیشان و دانشمندان بزرگ تهی گردید؛ و ه شخصیت‌های بزرگی - از جمله بوعلی سینا - به اتهام کافر بودن مورد تعقیب او بودند و شهر به شهر در آوارگی می‌زیستند. عناصر تحصیل‌کرده‌ئی که وارد دار و دستگاه

۱- ابن اثیر: ۴۰۱ / ۹.

۲- جامع التواریخ: ۲۱۱ / ۱.

سلطان محمود شدند، البته به زبان و ادبیات ایرانی خدمات شایسته‌ئی کردند؛ ولی هیچگاه نتوانستند فرهنگ و تمدن ایرانی که در عهد سامانی شکوه یافته بود را حفظ کنند.

چندین تن از پارسی‌سرایان تحصیلکردهٔ دوران سامانی - که اینک جزو نامداران تاریخ ادبیات ما هستند - را محمود به خودش وابسته کرده بود تا برایش ستایشنامه بنویسند و نامش را جاودانه سازند. اینها با تشویقها و پادشاهای عظیمی که از محمود دریافت میکردند، شاهکارهایی در ادبیات منظوم پارسی آفریدند که برای همیشه مایهٔ ناز ادب‌دوستان ایرانی است. محمود نه تنها خود را جانشین اربابان سامانی‌اش بلکه خود را شاه ایران و جانشین شاهنشاهان اسطوره‌ئی میدانست؛ ولی با این حال - به خصیصهٔ نژادیش - به گذشته‌های ایران هیچ توجهی نداشت؛ و چنانکه میدانیم، فردوسی بخاطر سرودن شاهنامه و کوشش برای احیای افتخارات دیرینهٔ ایرانیان مورد خشم محمود قرار گرفت و جانش به خطر افتاد و مجبور شد که متواری گردد تا دست محمود به او نرسد. محمود البته در غزنه بناهایی چون کاخ و مسجد برای خودش برافراشت و باغستانهای دلکشی برای برگزاری مجالس بزم ایجاد کرد، ولی هیچ علاقه‌ئی به آبادسازی ایران و به تمدن و فرهنگ ایرانی نشان نداد؛ و در دوران تسلط او بر خراسان بخش اعظم دانشمندان و فرزاتگانی که در عهد سامانی در مدارس نیشابور و بخارا تحصیل کرده بودند به نواحی درون ایران گریختند. از کتابخانهٔ نیشابور نیز که در عهد سامانی یکی از بزرگترین کتابخانه‌های ایران - و شاید جهان بود - بود و دهها هزار جلد کتاب در آن نگهداری میشد، پس از برافتادن دولت سامانی دیگر خبری به دست داده نشده است، و به نظر میرسد که - آنگونه که در گزارش بالا ناپودسازی کتابخانهٔ بزرگ ری را خواندیم - کتابخانهٔ بزرگ نیشابور نیز توسط محمود و به فتوای فقهای عرب تبار خراسان نابود شده باشد. اینکه هیچ اثری از آثار پارسی دوران طاهری و صفاری و سامانی - جز چندتائی که به درون ایران انتقال یافته بودند - برای ما باقی نمانده است ناشی از همین انهدام عمدی کتابها در خراسان و ماوراءالنهر به دست

ترکان است.

حقیقت آنست که با برچیده شدن بساط سامانیان و روی کار آمدن ترکان در ماوراءالنهر و خراسان، دوران سرایشی تمدن ایرانی آغاز گردید. چند قصیده سرا و مدیحه سرای دربار محمود و مسعود غزنوی که نامشان بعنوان «بزرگان تاریخ ادبیات ایران» وارد کتابهای ما شده و دیوانهای قصایدشان برای ما برجا مانده است، در واقع افراد بی درد و دنیاطلب و ستایشگران و بلندگوهای تبلیغات محمود بودند که در کنار «بوقی‌ها» (شیپورزان)، «دبده‌زن‌ها» (تنبک‌زان) و «مسخرگان» (دلقک‌ها)، محافل و مجالس و بزمهای محمود و مسعود را گرم میداشتند و سخنانی موافق طبع آنها میسرودند تا بها بگیرند و ثروت بیندوزند.^۱

با همه این احوال، در دوران سلطنت محمود و پسرش مسعود، به علت آنکه این هردو جز پارسی زبان دیگری برای ادبیات نمیشناختند، زبان و ادب پارسی به تشویق آنها رونقی نسبتاً شایسته یافت، و این رونق را علاوه بر دیوانهای شاعران درباری، در تألیف ارجمند ابوالفضل بیهقی دبیر (یعنی تاریخ بیهقی) میتوان دید، که یکی از شاهکارهای ادب پارسی در قرن پنجم است.

دستگاه سلطه‌ئی که محمود سبکتگین تشکیل داد و نام «سلطنت» بر خود داشت، در واقع خویش دستگاه زورگویی و ستم و چپاول و سرکوب بود. محمود در دوران سلطنتش عموم زمینهای کشاورزی خراسان را ازدست مالکان ایرانی بیرون کشیده به مملک شخصی خود و افراد خانواده و وابستگان و سرهنگان سپاهش تبدیل کرده کشاورزان بومی را به بیرحمانه‌ترین نحوی استثمار کرد. یک نمونه از شیوه‌های چندش آور او برای مالگیری از ایرانیان را بالاتر دیدیم (متهم شدن بی دینی و تهدید شدن به اعدام یا پرداخت پول گزاف). برای گردآوری محصولات زمینهای کشاورزی که در دست خود ایرانیان بود تبهکارترین افراد در خدمت دستگاه او بودند؛ چنانکه

یکی از کارگزارانش که ناظر بر املاک برادرش امیرنصر بود و سالی یک میلیون درهم حقوق میگرفت، بعد از محمود به دستور مسعود (پسر محمود) مورد محاسبه واقع شد و معلوم گردید که در خلال چندسال ۱۷ میلیون درهم اختلاس کرده بوده است. ولی از آنجا که درآمدهای بسیار انبوهی برای مسعود حاصل کرده بود (به بیان بیهقی: بسیار خدمت‌های پسندیده ازدل کرده بود) مورد بخشایش واقع شد.^۱

شاید در میان ایرانیان هم بوده باشند کسانی که با شنیدن اینکه «سلطان محمود غزنوی» به همراه گسترش دادن اسلام در هندوستان، زبان پارسی را در شمال و غرب هند رسمیت بخشید، به وجد آیند و نتوانند شادمانی‌شان را مخفی نگاه دارند، و به همین سبب هم دلشان بخواهد که کشورگشایها و جنایتهای او را بستانند. محمود سبکتگین مردی با تفکرات قبیله‌ئی بود که اساس اندیشه‌اش را عدم تحملِ مطلقِ غیرخودی تشکیل میداد. او فکر میکرد که هر که چون ما نمی‌اندیشد و دینی جز دینِ ما دارد درخور زنده ماندن نیست، و به فرمان الله باید نابود گردد، یا اینکه دینش را تغییر داده دین ما را قبول کند. برای اجبار مردم هندوستان به مسلمان شدن، هیچ راهی نیز جز جهاد وجود نداشت. شمشیر محمود سبکتگین و سپاه او در تمام دوران عمرش در خدمت اسلام و جهاد بود؛ و او موفق شد که دینِ الله را در هندوستان ترویج کند، و به همراه آن خزائن و اموال مردم هندوستان را بعنوان غنایم جنگی تاراج کرده به پایتختِ خویش منتقل سازد و در میان امرای ترک تقسیم کند. البته انتقال ثروتهای بخش وسیعی از هند به غزنه و خراسان تحول چشمگیری در اقتصاد منطقه به وجود آورد. با اینحال، توجیه جهانگشایی سلطان محمود که همراه با قتل عام انسانها، ویران کردن شهرها، منهدم کردن عناصر مادی تمدنِ کهن هندوستان - همچون معابد و مجسمه‌های چند هزارساله - و برده کردن جماعات بشری همراه بود، برای انسانهای باوجدان دشوار است.

چونکه غلامان ترک از سنین نوجوانی در پادگانهای سربازی و دور از محیط اجتماعی به سر می بردند، هم گایی (همجنس بازی مردان) یکی از عادات همگانی آنها شده بود؛ و چنان بود که عشق به غلامان نوجوان در میان عموم بلندپایگان ترک دستگاه سلطان محمود عمومیت داشت. چنانکه میدانیم، داستان عشق سلطان محمود به غلامش ایاز بعدها متأسفانه پاره‌ئی از ادبیات پارسی را تشکیل داد. درباره شیوع هم گایی و عشق سرهنگان ترک در دولت محمود به غلامان نوجوان، از نوشته ابوالفضل بیهقی چنین می خوانیم: طغرل غصدی غلام خوبی بود که «در میان هزار غلام چون او از نظر رنگ و قد و طراوت و زیبایی بیرون نیاید». او را از ترکستان برای محمود هدیه فرستاده بودند. طغرل را محمود بسیار دوست میداشت و در جمله هفت هشت غلام همتایش که ایاز سرآمدشان بود، در بزمها ساقی محمود بود. یکروز که محمود در باغی به شراب نشسته بود طغرل در حالی که قبای سرخرنگ درخشانی پوشیده بود وارد شد. او با دیگر غلامان ترک که بلعمی از آنها با صفت «ماهرویان عالم» یاد کرده به دادن شراب مشغول شدند. امیریوسف برادر سلطان محمود تا چشمش به طغرل افتاد عاشقش شد و به او خیره ماند، و «هرچند کوشید و خویشان را فراهم کرد، چشم از وی بر نتوانست داشت. امیر محمود دزدیده به او می نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش میدید و تغافل میزد تا آنکه ساعتی بگذشت». و چون دید که برادرش نمی خواهد چشم از غلامش بردارد غیرتش به جوش آمد و به برادرش که به رقیب عشقی او به این غلام تبدیل شده بود گفت: «در مجلس شراب ما به غلامان ما چرا نگاه می کنی؟ تو را هیچ خوش آید که کسی در مجلس شراب در غلامان تو بنگرد؟ چشمت از دیرباز بر این طغرل مانده است. اگر بخاطر روح پدرم نبود که درباره تو به من سفارش کرده است، تو را به سختی تنبیه میکردم. ولی اکنون تو را می بخشیم و این غلام را به تو می بخشم، که ما را چنین غلامی بسیار است».^۱ این غلام در آینده یکی از افسران با نام و

نشان در دولت سلطان مسعود شد.

دریکجا نیز بیهقی داستان یکی از بلندپایگان هندی دربار مینویسد که در زمان محمود در لاهور معشوق افسران ترک بوده و «هر مهتر که او را بدید ناچار شیفته او شد؛ و [غلام هندو] از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن پیش نهاد» (یعنی در میان افسران ترک به تن فروشی مشغول بود).^۱ این هندوی تن فروش در آینده افسر شد و چنان درجه‌ئی یافت که به نوشته بیهقی «نامدار شد و سراپرده و چتر ساخت و با وی طبل میزدند ... تا کارش بدانجا رسید که در میان اعیان می نشست در خلوت و تدبیرها». بیهقی که بسبب معاشرت با افراد دارودستگاه اینها قبح هم گائی نزدش از میان رفته بود و به این عادت پلید بعنوان یک امر معمولی می نگریست، سپس انحراف جنسی این افسر بلندپایه را چنین توجیه میکند که «خردمندان چنین اتفاقها غریب ندارند؛ که کس از مادر وجیه نزاید».^۲

دیگر داستان غلامی به نام نوش تگین است که غلام ویژه محمود بود. این غلام «چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت تر از وی آدمی ندیده بودند. و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان ویژه جای دادند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که هر گاه ایاز بیش از حد ناز کند این غلام را به رخ ایاز بکشد. یکی از مشاوران سلطان عاشق این انوش تگین بود و «در حدیث او دل به باد داده بود». روزی در بزم سلطان در حال مستی دستی بر این غلام کشید. سلطان که مواظب رفتار او بود چنان به خشم شد که دستور داد او را به زندان افکندند و املاک و اموالش را مصادره کردند. پس از یکچند او را بخشود و به کار برگرداند؛ ولی همواره در بزموهای در حال مستی به شوخی به او میگفت: «به نوشتگین نگری؟ و وی جواب میداد که: از آن یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نگرم». این نوشتگین «پس از آن وجیه گشت... و کارش به

۱- همان: ۶۳۲.

۲- همان: ۶۳۲-۶۳۳.

سالاری لشکرها کشید؛ و در زمان مسعود به فرمانداری گوزگانان رسید.^۱

همچنین بیهقی در ذکر وقایع زمان سلطنت مسعود- پسر محمود- از یک غلام ترک یاد میکند که «چون او دوسه تن بودند در سه چهارهزار غلام». پدر این غلام که «تاش ماهرو» نام داشت از زیباییان زمان محمود بود و سپس به درجه سرهنگی رسیده بود. اینک پسرش از غلامان ویژه سلطان مسعود بود. برخی از غلامان کاخ مسعود بر این غلام ماهرو حسد بردند و برخی عاشقش شدند، تا اتفاق افتاد که شبی یکی از غلامان که عاشقش بود قصدش کرد، ولی او حاضر به تن دادن به خواسته وی نشد و کارد برکشید و وی را کشت. مسعود تصمیم گرفت که او را بازگشت. رئیس غلامان کاخ گفت: «دریغ باشد اینچنین روئی زیر خاک کردن». پس مسعود فرمود تا او را اخته کردند، ولی او بعد از اخته شدنش «هزاربار نیکوتر از آن شد و زیباتر». ^۲ این غلام بعدها از افسران بلندپایه شد.

و اما درباره پایبندی «مجاهدان» ارتش سلطان محمود به احکامی آن دینی که برایش شمشیر میزدند و هندوستان را تاراج و ویران میکردند، بیهقی درباره فرمانده ارتش سلطان محمود در هندوستان که یک ترک مجاهد به نام اریارق بود، مینویسد که چون به شراب می نشست سه چهار شبانه روز پیوسته شراب می نوشید، و چنان مست و مدهوش می افتاد که از حال خود به کلی بیخبر می ماند و توان برخاستن و راه رفتن را از دست میداد.^۳

و درباره ابوبکر حصیری فقیه- مشاور دینی سلطان محمود از عرب تباران خراسان- در ذکر واقعه‌ئی مربوط به اندکی بعد از درگذشت محمود، مینویسد که «حصیری با پسرش ابوالقاسم به باغ ... رفته بودند و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آنگاه صبح خورده و تا میان دونماز (= تا بعد از ظهر) خورده و

۱- همان: ۶۳۵-۶۳۷.

۲- همان: ۵۱۱.

۳= همان: ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴.

آنگاه برنشسته خوران خوران (= درحالی که همچنان می خورد) به کوی عبّاد گذر کرده... و سی غلام با ایشان...». وقتی می رفته یکی از مردان وزیر سواره میگذشته و به احترام او از اسب پانین نیامده تا به او سلام بدهد، و او بروی خشم گرفته به او دشنام داده و به غلامانش فرموده ویرا گرفته بزنند؛ و او را زده و جامه اش را پاره کرده اند. بعد از آن وزیر از او انتقام گرفته است.^۱